

۱

این حس غریبی است که من دارم
با توام و
دور از آن چه در من است

از تکلف که بگذریم
هر روز
سر ساعتی مجهول
تکرار می شوی در من
مثل چیزی شبیه عشق
که ناخواسته
می آید
می ماند و
نمی رود هرگز

حالا غمگینم
به طول تمام دوری های من از تو
و تو از من

حس عجیبی در من زنده است امشب
حس پرنده بی دور
و آسمانی که دریاست و
نمی ریزد

من با توام و
با تو نیستم!

۲

گرفته با من سخن نگو
دلم می گیرد و
بغض
ابر می کند نگاه مرا

من در جنوبی ترین امیال تو
کنار دلتنگی
با بوی تنت
که جا مانده در دست های من
خیره می شوم به یاد تو
به یاد شمالی ترین آرزوهایم

... و آن گاه دلم بیشتر می گیرد
نگاهم آب می شود
و در کنار ندیدن های تو
صدایم ندیده می ماند.